

مسئله بورکراسی:

مراحل تکامل يك تحليل علمي

۱- تحليل مارکس از تجربه ی کمون پاریس

بررسی دروسی که مارکس از مطالعه اش در باره کمون پاریس ترسیم نموده شاید بهترین راه گشودن این مبحث باشد. برجسته ترین خصوصیت این نخستین کوشش در راه بنای دولت کارگری، سعی (بیشتر غریزی تا آگاهانه) رهبران کمون در نابودی دستگاه دولتی پایدار به ارث رسیده از طبقات حاکمه پیشین بود (سلطنت مطلقه و رژیم های متوالی بورژوائی). مارکس در تحلیل خود سه شرط مقدماتی اصلی را برای توفیق این پروژه واجب می شمرد (دوتای آن به نقد ذکر شده اند):

۱- حقوق کارگزاران کمون بیشتر از کارگران ماهر نبود،

۲- این کارگزاران انتخاب گشته بودند و هر زمان از جانب انتخاب کنندگان قابل

عزل می بودند،

۳- شرط سوم که مارکس بدان اشاره نموده بود توسط لنین واضح گشت: خاتمه بخشیدن به جدائی وظایف مقنن و اجراییه. این جدائی که مشخصه اساسی دولت بورژوائیست در این دولت جدید که به نقد دیگر کاملاً يك دولت نبود- به این معنی که ایجاد دولت کارگری نشانه شروع زوال دولت بود- متوقف گشت، از همان ابتدا کارگران نه تنها در وظایف قانونی دولت بلکه در اجرای قوانین نیز درگیر بودند. پرولتاریا از همان بدو امر درگیر اعمال قدرت بود.

این نخستین تجربه تأسیس دولت کارگری هم چنین اولین اقدامات مؤثر علیه بورکراتیزه شدن را به همراه داشت: زوال دولت باید با زوال دستگاه دولتی مترادف باشد. سه قانون پیشنهادی مارکس می بایست به منزله حراست مقدماتی علیه

بورکراتیزه شدن هر ساختار دمکراتیکی تلقی شود- چه دولت چه اتحادیه کارگری یا حزب. با وجود اینکه مرگ مارکس مجال مشاهده ی ناهنجاری های بورکراتیک احزاب توده ای طبقه کارگر و دولت های کارگری را به وی نداد و از اینرو فرصت ارائه تحلیل جامع از مسئله را نیافت، با اینحال نوشته ی او تا مدت ها اسلحه ی عمده در راه مبارزه علیه بورکراسی را تشکیل می داد.

۲ - نظریه کائوتسکی

تحلیل عمده ی بعدی پدیده ی بورکراتیک را مدیون کائوتسکی هستیم. در اواخر قرن گذشته، کائوتسکی در کتاب خود به اسم منشاء مسیحیت، این سؤال را مطرح می کند که آیا بعد از کسب قدرت توسط طبقه کارگر، خطر تسلیم این قدرت به بورکراسی پیش نمی آید؟ این نخستین باری بود که مسئله بدین روشنی مطرح می گشت (اگر چه صحیح است که آنارشویست ها سابقاً بدان اشاره نموده بودند). کائوتسکی پرسید: آیا برای جنبش طبقه ی کارگر امکان پیمودن پروسه بورکراتیزه شدن نظیر آن چه کلیسای کاتولیک بعد از تحکیم خود به مثابه ی نیروی مسلط در جامعه طی کرد، وجود ندارد؟ کائوتسکی سپس به مقایسه میان آن چه که در کلیسای کاتولیک بعد از تبدیل آن به کلیسای دولتی (در قرن چهارم بعد از میلاد در زمان کنستانتین کبیر) روی داد و آن چه که می تواند در حزب و دولت کارگری، بعد از پیروزی جنبش طبقه کارگر رخ دهد، می پردازد.

این مقایسه ثمره تنوریک کائوتسکی نبود. وی از دو منبع الهام گرفت. انگلس در مقدمه خود بر مبارزه طبقاتی در فرانسه، به نقد زجر و شکنجه ای را که جنبش طبقه کارگر متحمل گشت با جنبش هزار و ششصد سال پیش از آن مقایسه نموده بود. علیرغم سرکوب شدید، مسیحیت دائماً نیرومندتر شد تا دامنه این جنبش ستمدیدگان، که طبقات حاکمه با خشونت با آن می جنگیدند، بطرزی تصاعدی به تمام طبقات اجتماعی بسط پیدا کرده و به پیروزی ختم گردید.

منبع الهام ممکنه ی دیگر جنبش آنارکو- سندیکالیستی به نمایندگی موسست^(۴) بود. موسست با شروع از نظریه ی انگلس، نتیجه گیری می کرد که سازمان های کارگری در فراشد توسعه ی خود بورکراتیزه می گردند همانطور که کلیسا در دوره تاریخی تکامل خود بورکراتیزه گشت.

کانوتسکی، مواجه با این حالت مشابه، مسأله را بدرستی درک و مطرح کرد. البته، او آگاه بود که تشابه کامل میان جنبش کارگری و کلیسای کاتولیک غیرممکن است، لیکن وی مشاهده می نمود که تسخیر قدرت، جنبش طبقه کارگر را، نظیر کلیسای کاتولیک بعد از کسب قدرت با مساله بورکراسی مواجه خواهد ساخت. پاسخ های کانوتسکی از آن جا که تفاوت های عمده با پاسخ های مارکس داشته و راه حل های بعداً ارائه شده تروتسکی را به یاد می آورند، جالب توجه اند.

کانوتسکی بحث می کرد اگر شرایط تاریخی ای که تحت آن طبقه کارگر به قدرت رسید همانند زمان پیروزی کلیسا باقی بماند، در اینصورت این مشابهت کاملاً میسر است. کلیسای کاتولیک در زمان افول نیروهای تولیدی به قدرت رسید. تحت شرایط مشابه، جنبش کارگری نیز خواهد توانست از بورکراتیزه شدن ممانعت کند. ولی در حقیقت، در چنین صورتی شرایط کاملاً برعکس خواهند بود. زیرا سوسیالیسم به معنای انکشاف عظیم نیروهای تولیدیست که پایه زوال تقسیم کار و انقلاب در سطح فرهنگی توده ها را فراهم می سازد. با وجود چنین شرایطی، پیروزی بورکراسی از نظر تاریخی غیرقابل تصور است.

پاسخ های کانوتسکی بدین ترتیب کلاً صحیح است. لیکن او يك امکان را نادیده می گیرد. امکانی که در آن زمان هیچکس در نظر نمی گرفت، که طبقه کارگر احتمال دارد نه در يك کشور کاپیتالیستی پیشرفته، بلکه در کشوری که فقط چندین دهه ی پیش بلرزاندن زنجیرهای نظام اجتماعی شبه- فئودالی خود دست یازیده، قدرت را در دست گیرد. در اینصورت فقدان عواملی که کانوتسکی متذکر شد نقشی بازدارنده در رشد بورکراسی ایفا خواهند نمود- و فور مادی، انقلاب فرهنگی- توأم با سطح پائین

فرهنگی توده ها و يك طبقه كارگر انگشت شمار احتمال دارد پیروزی موقت بورکراسی را ممکن سازد.

۳- مباحثه تروتسکی علیه مفهوم حزب لنین

سومین مرحله در تکامل تحلیل مسأله بورکراتیک از آن جا که شامل بحث و جدل تروتسکی علیه تنوری حزب انقلابی لنین است، برای آن کمونیست هانی که هم لنینیست هستند و هم تروتسکیست تا اندازه ای (بحثی) "حساس" است. در این مباحثه تروتسکی همانطور که خود بعدها اذعان نمود بدون تردید در اشتباه بود. مع الوصف با اینکه منطق درونی بحث تروتسکی بهیچوجه خالی از نقص نیست، با این حال استنتاجات وی به منزله اخطار دوراندیشانه ای بر رویدادهای بعدی به نظر می آید. در سال ۱۹۰۳ تروتسکی نوشت، تنوری که در آن حزب در انجام وظایف اساسی جایگزین پرولتاریا می گردد به این خطر دست می زند که سپس کمیته مرکزی حزب را جایگزین حزب، هیأت دبیران را جایگزین کمیته مرکزی و سرانجام دبیر کل را جایگزین هیأت دبیران نماید، بنحوی که در آخر امر، ماموریت تحقق وظایف خطیر انقلاب به يك نفر محول می شود.

این بحث محکومیت کاملاً به جای کلیه تنوری های جایگزینی را بیان می کند. ولی البته رابطه زیادی با تنوری واقعی حزب لنین ندارد^(۵).

هر چند در زمان استالین، این تنوری جایگزینی عملاً تنوری رسمی حزب کمونیست شوروی گردید. بورکرات ها در دولت های کارگری همواره در شگفت اند که چرا حتا يك سطر در نوشته های لنین پیدا نمی شود که در آن ذکر شده باشد که دیکتاتوری پرولتاریا می باید توسط حزب اعمال شود، که حزب می باید نیروهای تولیدی را ملی نماید، که حزب می باید در دولت کارگری حکومت کند و غیره. این به این جهت است که آنان در يك فضای سیاسی تربیت شده اند که در آن وظایف پرولتاریا به حزب منتقل می گردد. لنین، برعکس همواره در نظر داشت که این

وظایف می بایست توسط پرولتاریا تحت رهبری حزب انجام گیرد. این کاملاً مطلب دیگرست.

تنوری که به حزب اجازه ی غصب جای پرولتاریا را می دهد، طبیعتاً به وضعیتی منتهی می گردد که در آن حزب بر علیه اراده اکثریت پرولتاریا، به اجرای این وظایف دست می یازد. بطور نمونه، این تنوری مداخله ی سال ۱۹۵۶ روسیه در مجارستان و سرکوبی وحشیانه اعتصاب عمومی که در آن ۹۵ درصد کارگران مجارستانی شرکت داشتند را توجیه می نماید. به عبارت دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا بر علیه ۹۵ درصد پرولتاریا با اعمال می شد.

انتقاد تروتسکی از تنوری جایگزینی در سال ۱۹۰۳، در حین اینکه کاملاً معتبر بود، (بمنزله ی) یک تمرین تجریدی در بحث و جدل می نمود، زیرا هیچ کس بخصوصی- و مسلماً نه لنین- چنین تمایلی به جایگزینی گری اختیار ننموده بود. لیکن سی سال پس از آن تنوری جایگزینی به صورت دکترین نیمه رسمی بورکراسی روسیه در آمد (نیمه رسمی فقط از آن جهت که بورکراسی استالینیستی هرگز بطور کامل جرات تکذیب بارز و کامل میراث تنوریکی لنین را ننمود).

۴- مبارزه ی روزا لوکزامبورگ علیه بورکراسی اتحادیه ی

کارگری آلمان

چهارمین مرحله ی تحلیل پدیده ی بورکراتیک واجد اهمیت بسیار است، زیرا برای نخستین بار شامل یک بورکراسی بنقد شکل گرفته می گردید: بورکراسی اتحادیه های کارگری آلمان. ما این تکامل را مدیون روزالوکزامبورگ هستیم که در سال های ۱۹۱۴-۱۹۰۷ به مبارزه ی آشکار علیه بورکراسی اتحادیه کارگری آلمان و بورکراتیزه شدن وسیع و در حال رشد جنبش توده ای سوسیال دمکراتیک آلمان، دست زد.

روزالوکزامبرگ از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ بویژه تأثیره آن بر صنعتی ترین مناطق روسیه تزاری (بخش های صنعتی لهستان، لتونیا، اکراین و پتروگراد) را آموخت. وی در همگی این موارد مشاهده نمود که طبقه ی کارگر فقط در زمان مد انقلاب به شکل یکپارچه به جنبش سیاسی یا اتحادیه ای می پیوندد. این امر نتیجتاً حاکی از ضرورت استراتژی سیاسی برای میلیون ها کارگرانی است که تجربه ی سازنده ی تعلق به يك سازمان دایر طبقه ی کارگر را نداشته اند. با اذعان این امر که کاتالیزه نمودن فعالیت این کارگران از طریق اشکال سازمانی مرسوم عملی نیست، به فرم های جدیدی نیاز است: اشکال سازمانی که از انعطاف پذیری بیشتری برخوردار باشند تا يك اتحادیه کارگری یا يك حزب و بتوانند توده ی بسیار انبوه تری از پرولتاریا را در عمل متحد سازند.

تاریخ(صحت) تنوری لوکزامبورگ را در عمل با نشان دادن ممارست شکل سازمانی شورا در مواقع برخاست انقلابی، به ثبوت رساند. شوراها از آنجایی که هر يك به موقعیت محلی بخصوصی مربوط می گردند، شکل بی نهایت انعطاف پذیری برقرار می کنند. کفایت به نخستین شوراها در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، به شوراها ی کارگران و سربازان در انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، یا به کمیته هائی که درحین انقلاب اسپانیا تشکیل شد نظری بیفکنیم تا پتانسیل عظیم آنان را درک کنیم. شوراها خاص شرایط معینی، همواره به منظور حل تکالیف عملی ای که انقلاب در يك لحظه ی تاریخی مشخص مطرح می نمود، بنا می گردیدند. شوراها تنها شکل سازمانیست که قادر به متحد نمودن کلیه کارگران، چه کارگران قبلاً سازمان یافته و چه سازمان نیافته، در انجام تکلیف مشخص انقلابی است.

در نتیجه شوراها را نباید به عنوان ساختارهای سازمانی دائمی، مناسب کلیه شرایط تاریخی نگریست. در صورت درک ماهیت واقعی شوراها، واضح می گردد که بر شوراها در کشورها و شرایط مختلف يك بر چسب واحد زدن، تا چه اندازه دکماتیک است. سپس ابتذال گروه های مانوئیست روشن می شود که تاکتیک های "دوران

سوم"^(۶) استالینیستی را تکرار کرده، می خواهند آنرا در کشورهایی مانند بلژیک یا ایالات متحده شوراهای را بنا کنند. آنان مسحور برجسب ها شده، مسائل واقعی، از نوع اتخاذ مناسب ترین شکل سازمانی منطبق با خواست های طبقه کارگر مشخص، در یک کشور و زمان مشخص، در راه امکانات گسترش قطعی آگاهی طبقه کارگر، را نادیده می گیرند.

روزالوکزامبورگ یک جنبه دیگر مسأله بورکراسی را نیز مورد بررسی قرار داد. بورکراسی اتحادیه های کارگری، که بعد از تکمیل مرحله ی شکل گیری خود، گرایش شان در جهت تبدیل به یک نیروی بی نهایت محافظه کار است و مانعی رشد یابنده در راه پیشروی مبارزات طبقاتی را تشکیل می دهند. تجربیات شخصی وی در مورد جنبش اتحادیه کارگری آلمان او را قادر نمود بسیار روشن تر و مدت ها قبل از لنین یا تروتسکی این فرآیند را مشاهده کند؛ و بدین ترتیب توانست نقش ضدانقلابی ای را که این بورکراسی چند سال بعد از آن ایفا کرد پیش بینی کند. در حالی که سایر مبارزین طبقه کارگر در آن زمان صرفاً بر بلافصل ترین جنبه مشهود این مسأله- ماهیت اپورتونیستی این بورکراسی- تأکید می کردند، لوکزامبورگ فرآیند ادغام بورکراسی را در دولت بورژوائی، انطباق آنرا با برخی از نهادهای "بورژوا-دمکراتیک" و وابستگی اش را به امتیازات خود بویژه امتیازاتی که ماهیت مادی دارند نشان می داد.

در سال ۱۹۱۴، لنین برای تشریح کیفیت کلی انحطاط سوسیال دموکراسی اروپایی و علل خیانت انترناسیونال دوم در مقابل جنگ امپریالیستی از تئوری انحطاط بورکراسی لوکزامبورگ استفاده نمود.

مع الوصف، لوکزامبورگ در حین توجه خود به ضرورت اقدام به مبارزه ی ضدبورکراتیک در کم بها دادن به اهمیت عینی این سازمان ها در راه ابقای حداقل سطح آگاهی طبقاتی در دوران "عادی" کاپیتالیزم، اغراق ورزید. حتا در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری، تنها شق (ممکن) میان طبقه کارگر انقلابی

در يك سو و طبقه ی کارگر تحت رهبری اتحادیه های کارگری بورکراتیک در سوی دیگر نیست. احتمال واقعی وجود يك طبقه کارگر پراکنده و بدون هیچ نوع سازمان یا هیچ نوع آگاهی نیز موجود است. در هنگام انتقاد جنبه های ضد انقلابی و بورکراتیک اتحادیه های کارگری، می باید هم چنین بخاطر داشت که آن ها در عین حال حداقل مبارزه جوئی طبقاتی توده های وسیع را در جامعه کاپیتالیستی تضمین می کنند.

تأکید این نکته ضروریست، زیرا در حواشی جنبش تروتسکیست، يك جریان ماوراء چپ وجود دارد که میان دو جنبه متقابل مسئله تمایز قائل نمی شود و بالنتیجه معادلات ذیل را ترسیم می کند: جنبش توده ای اتحادیه کارگری = بورکراسی ضدانقلابی = خیانت فراموش می کنند که جنبش توده ای اتحادیه کارگری تجلی عینی قوای جمعی طبقه در دوران آرامش اجتماعی است. چنین اشخاصی تا حد زیادی حق دارند وقتی اظهار می دارند که در کشورهای پیشرفته کاپیتالیستی، اتحادیه های کارگری به مؤسسات "رفاه اجتماعی" تبدیل گردیده اند که عمدتاً به حقوق تقاعد و خانواده می پردازند. لیکن نباید از نظر دور داشت که در صورت عدم وجود اتحادیه های کارگری، کارگران ناگزیر به فیصله ی تمامی این مسائل "رفاه" بر اساسی فردی خواهند بود. در چنین صورتی تناسب قوا برای آنان بسیار نامساعدتر گشته و هیچ گونه امکان غلبه بر کارفرمایان را نخواهند داشت. در تحلیل نهانی، نقش اتحادیه های کارگری بکار انداختن قوای جمعی طبقه کارگر در این جدال روزمره با اربابان است. علاوه براین، اتحادیه های کارگری می توانند در زمان تسریع گام مبارزات طبقاتی به اسلحه های نیرومند طبقاتی تبدیل گردند.

برای فهم این نکته که چرا بعد از پنجاه سال خیانت های مکرر بورکراسی، کارگران شدیداً به این سازمان ها وابسته باقی می مانند، واجب است از این ماهیت دوگانه بورکراسی اتحادیه های کارگری حرکت کنیم. کارگران بخوبی می دانند که در مبارزات

روزمه آنان علیه اربابان کاپیتالیست اتحادیه های کارگری بسیار مهم اند و بنابراین ترک آن ها به نفعشان نیست.

۵- تئوری انحطاط سوسیال دموکراسی لنین

پنجمین مرحله ی پدیده ی بورکراتیک، عبارتست از تئوری لنین در مورد انحطاط انترناسیونال دوم و خیانت سوسیال دموکراسی در زمان آغاز جنگ جهانی اول. لنین توسط دو عامل به توضیح این مطلب پرداخت:

۱- پیدایش يك بورکراسی درون اتحادیه های کارگری و احزاب سوسیال-دموکراتیک، که این سازمان ها را تحت کنترل داشته و سر سپرده امتیازاتی گشته که در داخل یا خارج از آن کسب کرده است (وکلاي مجلس، شهرداران، خبرنگاران و غیره).

۲- ریشه های اجتماعی این قشر بورکراتیک را می باید درون "اشرافیت کارگری" جستجو کرد، یعنی آن بخشی از طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی که بورژوازی بواسطه ی "سودهای سرشار" مستعمراتی بخود جلب کرده است.

تئوری لنین نزدیک به نیم قرن برای مارکسیست های انقلابی يك "دگم" بوده است. ما حداقل به دو دلیل می باید به تجدید بررسی انتقاد آمیز آن بپردازیم:

۱- نکاتی وجود دارند که توضیح آن ها از طریق این تئوری دشوار است. بطور نمونه، تشریح ماهیت بورکراسی اتحادیه کارگری در ایالات متحده صرفاً توسط موجودیت يك "اشرافیت کارگری" که به سبب سودهای سرشار تطمیع گردیده، دشوار است. درست است که سرمایه ی آمریکائی که در خارج بکار انداخته شده، سود وارد کشور می کند ولی این در مقام مقایسه با مقدار کل دستمزد طبقه ی کارگر آمریکائی، مبلغ ناچیزی را تشکیل می دهد و مسلماً به آن اندازه کلان نیست که موجودیت بورکراسی اتحادیه ی کارگری را که بر بیش از ۱۷ میلیون مزدبگیر حکمرانی می کند، توضیح دهد. در حال حاضر، برای فرانسه عملاً مستعمره ای باقی نمانده و منفعت بسیار جزئی ای از مستعمره های پیشین خود نصیبش می گردد، حال

با وجود این، بورکراتیزه گشتن جنبش طبقه کارگر فرانسوی همگام با آن کاهش نیافته است.

۲- علت دوم حتا حائز اهمیت بیشتری است. هنگامی که به بررسی شرایط اقتصادی زیست طبقه کارگر در سطح جهانی می پردازیم، مشاهده می کنیم که "اشرافیت کارگری" واقعی دیگر نه در درون پرولتاریای یک کشور امپریالیستی بلکه درون پرولتاریای کشورهای امپریالیستی بطور کل در مقایسه با پرولتاریای کشورهای مستعمره و شبه مستعمره تشکیل می شوند. برای مثال، دستمزد یک کارگر انگلیسی بیش از ده برابر مزد یک کارگر سیاه آفریقای جنوبی است، در صورتی که تفاوت دستمزد دو کارگر انگلیسی حداکثر یک به دو (۲:۱) است. استثمار امپریالیستی تفاوت دستمزد عظیمی میان کارگران کشورهای امپریالیستی و کارگران کشورهای عقب مانده ایجاد کرده، و این عامل نقش مهمی در فساد سیاسی برخی از اقشار پرولتاریا داخل کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری ایفا می کند.

دلایل دیگری نیز وجود دارد که ایجاب می کند مفهوم "اشرافیت کارگری" را با احتیاط بسیار بکار ببریم. برای نمونه، در تاریخ جنبش طبقه کارگر اروپا، اغلب همین به اصطلاح اشرافیت کارگری، یعنی آن قشر از پرولتاریا که بالاترین دستمزد را دریافت می کردند، به متابه ی پیشگام جنبش کمونیستی عمل نموده است. حزب کمونیست آلمان در اوائل دهه بیست با جلب کارگران صنایع فلزی که در آن زمان بالاترین دستمزد را میان پرولتاریای آلمان می گرفتند، به یک حزب توده ای مبدل گشت. این امر در مورد فرانسه نیز صدق می کند: رشد حزب کمونیست فرانسه بعد از سال ۱۹۳۴ بر مبنای رشد آن میان کارگران مؤسسات بزرگ، که دستمزدشان جزو بالاترین در کشور می بود، قرار داشت. به همین گونه در شمال فرانسه این اغلب کارگران رنو Renault بودند که بطور وسیع به حزب کمونیست پیوستند تا کارگران نساجی، اینان به سوسیال دموکراسی وفادار ماندند.

در عوض اینکه مفهوم "اشرافیت کارگری" لنین را مکاتیک وار به کار بریم، می باید بر تحلیل فراگیرنده ی وی در مورد همزیستی روزافزون بورکراسی اتحادیه کارگری و دولت بورژوائی تاکید نماییم.

۶- تنوری انحطاط دولت کارگری شوروی تروتسکی

تنوری تروتسکی در مورد انحطاط دولت کارگری روسیه، يك جامعه ی در حال گذار از کاپیتالیزم به سوسیالیزم، ششمین مرحله ی تکامل درک پدیده ی بورکراتیک را تشکیل می دهد. کمک عمده ی تروتسکی، تحول تنوری بورکراتیزه گشتن سازمان های کارگری به تنوری جامعه بورکراسی در دولت کارگری بود. تروتسکی در حین شناخت اهمیت عوامل عینی در این پروسه ی بورکراتیزه شدن، هم چنین اذعان نمود که انحطاط به هیچوجه احتراز ناپذیر نبود^(۷). حزب بلشویک می بایست و می توانست از طریق تلاش آگاهانه با آن مبارزه نماید. تراژدی بزرگ انکشاف اتحاد شوروی فقدان هرگونه فهم پدیده ی بورکراسی توسط اکثریت حزب بلشویک در لحظات تعیین کننده ی تاریخش بود. اگر در سال های ۲۳- ۱۹۲۲، زمانی که اقدامات بازدارنده هنوز ممکن می بود، فهم ملموس مسأله حاصل می گشت، تاریخ اتحاد شوروی می توانست مسیری کاملاً متفاوت در پیش گیرد. (پروسه ی) صنعتی گشتن می توانست زودتر آغاز گردد، پرولتاریا می توانست از لحاظ کمی متعدد گردد، اتحاد میان پرولتاریا و دهقانان تهیدست می توانست بر مبنای تعاونی های تولیدکنندگان و تکنولوژی پیشرفته تر و بدین ترتیب بر مبنای بارآوری و در آمد بیشتری از آن چه که در اختیار دهقانان مستقل بود صورت گیرد؛ دموکراسی پرولتاریائی می توانست گسترش یابد، انقلاب جهانی می توانست در چندین کشور به پیروزی رسد. چنان چه عوامل ذهنی نادیده گرفته شوند و کل پروسه امری احتراز ناپذیر تلقی گردد، مسلماً انگیزه مبارزات اپوزیسیون چپ علیه رشد استالینیزم قابل فهم نخواهد بود^(۸).

مواضع تروتسکی در مورد صنعتی شدن، برنامه ریزی و خود مدیریت کارگران جنبه های مهم دیگر تنوری وی را در باره بورکراتیزه گشتن دولت شوروی تشکیل می دهند.

در اوایل دهه بیست، میان رهبران حزب بلشویک، در آن زمان به رهبری لنین و تروتسکی، و یک گرایش درون حزب- اپوزیسیون به اصطلاح کارگری به رهبری شلیاپنیکف و کلنتای مقابله در گرفت. حامیان امروزه ی این جناح حزب مدعی اند اگر این گرایش پیروز می گشت، بورکراتیزه گشتن صورت نمی گرفت.^(۹)

ولی این نتیجه گیری کلاً اشتباه است و گفته آن زمان تروتسکی به صحت خود کاملاً باقیست. کافیت که وضعیت کارخانه های شوروی در سال ۱۹۲۱ را بخاطر آوریم. در حدود سه ربع آن ها خالی و فقط توسط چند کارگر آزموده ی سال ۱۹۱۷ گردانده می شد و عملاً هیچ چیز تولید نمی کردند. این موقعیت فجیع اقتصادی که براساس مبادله میان بخش صنعتی بی نهایت ضعیف و کشاورزان ناراضی بنا شده بود، به کارگران شوروی میدان عمل وسیعی برای مبارزه با پیدایش مجدد تولید خرده- کالانی نداد. این اعتقاد که در یک چنین شرایطی پاسخ به مسئله ی بورکراسی در اعطای قدرت به گروه های کوچک کارگران که هنوز بکار در کارخانه مشغولند، نهفته است، بماند قدرت جادویی بخشیدن به خود مدیریت می ماند. چنین اعتقادی حقایق اساسی را نادیده می گیرد: اگر طبقه کارگر بنا است کارخانه ها را اداره کند، این کارخانه ها می بایست دایر باشند؛ اگر طبقه کارگر بنا باشد دولت و جامعه را اداره کند می بایست بتعداد بالنسبه معتابهی وجود داشته و شاغل باشد، اگر این طبقه بنا است از خود حداقل ابتکار سیاسی نشان دهد، می باید شکم پر و وقت فراغت داشته باشد. تنها بر اساس یک حداقل تکامل نیروهای مولد و یک حد عملی دمرکراسی کارگریست که مبارزه علیه بورکراسی به صورت یک امکان واقعی در می آید.^(۱۰)

گرچه تروتسکی جنبه نهادی مسئله را ناچیز شمرده و به آن نپرداخت، وی بوضوح می دید که نخستین امر لازم الاجراء، افزایش تولید، حرکت در آوردن مجدد تولید با

حداکثر سرعت ممکنه به منظور تقویت عددی پرولتاریا، مبارزه با گرایش انباشت خصوصی، فراهم ساختن مواد غذایی اولیه و مسکن برای توده ها و ایجاد پایه حداقل مادی، مکفی برای دموکراسی کارگری و برای پرولتاریا، که به ایفای نقش مستقیم و روزافزون نظارت بر اقتصاد و دولت شروع نماید.

استناد به خود-مدیریت و کنترل کارگری که در واقعیت اجتماعی و اقتصادی سال ۱۹۲۱ غیرممکن بود، عبارت پردازی صرف بود.